



نکته جالب درباره فیلم‌هایی مثل «نفس کشیدن» این است که این فیلم‌ها روایتگر داستانی تلخ و غم‌انگیز هستند ولی به هیچ عنوان احساس تلخی و ناراحتی به بیننده نمی‌دهند، اتفاقاً کاملاً برعکس پر از امید و انگیزه‌اند. آنها واقعیت خشن زندگی را نادیده نمی‌گیرند، از رنج بیماری صحبت می‌کنند ولی تمرکز اصلی‌شان را به بخش‌های روشن و امیدبخش زندگی معطوف می‌کنند

نگاهی به فیلم «نفس کشیدن» که با داستانی واقعی مبارزه برای زندگی را نشان می‌دهد

معجزه‌ای به نام عشق و امید

احمد محمدتبریزی
روزنامه‌نگار

یکی از کارکردها و جذابیت‌های سینما، آشنا کردن ما با سرگذشت انسان‌های دیگر در سراسر گیتی است. اگر سینما و ادبیات و هنر نبود ما هیچ‌گاه نمی‌فهمیدیم آدم‌ها چه سرگذشت‌های عجیب و غریبی را در زندگی‌شان پشت سر گذاشته‌اند. آگاه شدن از این موضوع به ما کمک می‌کند بفهمیم ما در این دنیا تنها نیستیم و بقیه انسان‌ها نیز چه اتفاقات ترازیکی را از سر گذرانده‌اند. ما در فیلم‌های سینمایی زیادی با سرنوشت بیماری آدم‌ها و تلاش و تقوی آنها برای زنده ماندن و زندگی کردن آشنا شده ایم. دو فیلم فرانسوی «دست نیافتنی‌ها» و «پروانه و لباس غواصی»، فیلم اسپانیایی «دریای درون» و فیلم «نظریه همه چیز» هر کدام از منظر متفاوت به بیماری و جدال بیمار و اطرافیانشان برای زندگی نگاه می‌کنند. فیلم انگلیسی «نفس بکش» (Breathe) نیز، همانند این فیلم‌ها، با داستانی واقعی، مبارزه زن و مردی جوان برای زندگی کردن یا همان نفس کشیدن را به تصویر می‌کشد؛ زوجی که به شکلی سرسخت برای زنده ماندن مبارزه می‌کنند و در پایان به نمادی از عشق و شکست‌ناپذیری تبدیل می‌شوند.



فیلم انگلیسی «نفس بکش» با داستانی واقعی، مبارزه زن و مردی جوان برای زندگی کردن را به تصویر می‌کشد؛ زوجی که به شکلی سرسخت برای زنده ماندن مبارزه می‌کنند و در پایان به نمادی از عشق و شکست‌ناپذیری تبدیل می‌شوند.



از راه رسیدن عشق و بیماری

«نفس بکش» در آغاز با عشقی لطیف و شورانگیز میان زن و مردی جوان شروع می‌شود. در سال‌های پایانی دهه ۵۰ میلادی با رابین کاوندیش و دیانا بلاکر آشنا می‌شویم که پس از آشنایی با همدیگر دنیایشان غرق در خوشی و عشق می‌شود. در رؤیایی‌ترین حالت ممکن زندگی می‌کنند و سرخوشی‌های عاشقی حال و هوای خاصی به آنها بخشیده است. آنها سفر می‌کنند، میهمانی می‌گیرند و در آستانه بچه‌دار شدن هستند. برای آنها چه چیزی شیرین‌تر از این زندگی وجود دارد و چه چیزی می‌تواند مقابل‌شان ایستادگی کند؟ طوفان سهمگین بلا و بیماری خیلی زود به زندگی‌شان می‌زند و آنها را به دنیای دیگری پرتاب می‌کند.

از آنجا که زندگی هیچ وقت بر مداری ثابت نمی‌چرخد و همه چیز حالتی ناپایدار دارد، برای این زوج نیز، پس از بهار دل‌انگیز زندگی‌شان، خزانی تلخ و طولانی از راه می‌رسد.

مرد به خاطر نژدن واکسن فلج اطفال در کودکی، بدنش مورد حمله ویروس فلج اطفال قرار می‌گیرد و در عرض چند ساعت، از جوانی ورزشکار و سرحال به بیماری بدون حرکت که حتی توان حرف زدن هم ندارد، تبدیل می‌شود.

کارگردان پس از آشنایی اولیه ما با رابین و دیانا و به تصویر کشیدن عشق عمیق بین‌شان، مرحله تازه‌ای از زندگی‌شان را نشان می‌دهد. کارگردان در همان بیست دقیقه ابتدایی کدهایی مبنی بر ویژگی‌های شخصیتی بازیگران می‌دهد که به شناخت بهتر ما در ادامه کمک می‌کند. وقتی صحبت از قدرت ذهن می‌شود، دیانا با برقی در چشم از تأثیرگذاری قدرت ذهن در زندگی می‌گوید. پس تا حدود زیادی متوجه می‌شویم با زنی قوی طرف هستیم که نقش مهمی در ادامه مسیر زندگی خواهد داشت. اوست که یکه و تنها مرد را به ندان می‌کشد و او را از چاله‌های سیاه افسردگی بیرون می‌کشد و به زندگی برمی‌گرداند. بیماری رابین به چالش برانگیزترین و سخت‌ترین بخش زندگی این زوج تبدیل می‌شود و آنها باید مبارزه‌ای سخت برای ادامه دادن داشته باشند.

مبارزه برای زندگی

هنگامی که پزشکان به دیانا می‌گویند بیماری فلج اطفال درمان‌ناپذیر است و مرد با کمک دستگاه تنفس، چند ماه بیشتر زنده نخواهد ماند، او تسلیم نمی‌شود. ضمن اینکه رابین در کنار فلج شدن، دچار افسردگی هم شده است. دیگر هیچ چیزی برای رابین مثل قبل نیست. زندگی رنگارنگ و پرجنب و جوش قبلی رنگ باخته و جایش را بی‌حکمتی و بیماری گرفته است. رابین در چنین شرایط جانکاهی حتی حاضر به دیدن همسر و فرزندش نیست و روزگار سختی را می‌گذراند.

در دوران بیماری، افسردگی و ناتوانی محض، رابین می‌خواهد همسرش او را رها کند و برود. او انگیزه‌ای برای زندگی ندارد و خودش را کاملاً باخته است. اما دیانا اهل باختن و رفتن نیست. او می‌خواهد شوهرش بماند و زندگی کند. در حالی که پزشکان، انتقال رابین از بیمارستان به خانه را امکان‌پذیر نمی‌دانند و معتقدند با این کار بیمار بزودی خواهد مرد، دیانا تمام ریسک‌های موجود را به جان می‌خورد و همسرش را به خانه می‌برد.

مقاومت و شجاعت دیانا به همین جا ختم نمی‌شود. او در ادامه کارهایی می‌کند که برای دیگر بیماران نیز الهام‌بخش می‌شود. دیانا در ادامه با همکاری یک پرفسور عجیب و غریب به نام تدی هارت، صندلی چرخدار مخصوصی متصل به دستگاه تنفسی درست می‌کند تا دوباره حس کنجکاوی و روحیه جست‌وجوگری را در شوهرش زنده کند. دیانا با کمک صندلی چرخدار، رابین را نه تنها از افسردگی نجات می‌دهد بلکه فرصتی تازه برای تجربه زندگی برایش فراهم می‌آورد. آنها با رفتن به گردش و سفر، رابین را از زندگی یکنواخت و کسل‌کننده‌اش دور می‌کنند. همین دوباره رفتن و دوباره دیدن، وجود رابین را پر از شور زندگی می‌کند. شرایط برای رابین به گونه‌ای می‌شود که او دوباره روحیه از دست رفته‌اش را پیدا می‌کند و حتی در میهمانی‌ها به دوستانش که دچار مشکلات مختلفی در زندگی هستند، می‌گوید که با امید داشتن همه چیز در زندگی درست می‌شود.

رابین و دیانا در حالی که در سخت‌ترین شرایط ذره ذره در حال چشیدن طعم خوش زندگی با تمام سختی‌هایش

هستند، در اطرافشان زوج‌هایی را می‌بینند که سرناسازگاری با هم دارند و قدر لحظات گذران زندگی را نمی‌دانند. رابین و دیانا با عشق و امید در حال ساختن بهترین لحظات‌شان هستند.

مورد عجیب رابین کاوندیش

سفرهای این زوج به خارج از انگلستان باعث می‌شود تا آوازه صندلی چرخدار مخصوص‌شان در کشورهای دیگر بیچند و این ایده را در سر بقیه بیندازد که چنین صندلی چرخداری برای بیماران ناتوان تولید کنند و آنها را از شرایط ناراحت‌کننده بیمارستان بیرون بیاورند. در نهایت این ایده عملی می‌شود و تمام بیمارانی که در بیمارستان بستری هستند با استفاده از این صندلی‌های چرخدار از بیمارستان بیرون می‌آیند و یک بار دیگر آسمان را می‌بینند.

در نهایت رابین که زندگی‌اش را مدیون فداکاری، ایثار و امید همسرش است، در سال ۱۹۹۴ و در سن ۶۴ سالگی می‌میرد. در حالی که پزشکان در همان سال ۱۹۶۰ احتمال مرگ رابین را می‌دادند، او با همراهی و مقاومت همسرش تا بیش از سه دهه بعد به زندگی ادامه می‌دهد تا به موردی منحصر به فرد تبدیل شود. رابین کاوندیش تنها بیماری بود که تا هنگام مرگ بیشترین زمان عمرش را با دستگاه تنفسی زندگی کرد و همین یک پدیده پزشکی شناخته می‌شود. صندلی چرخداری که توسط پرفسور تدی هارت ساخته شد زندگی هزاران بیمار ناتوان را برای همیشه تغییر داد.

نکته جالب درباره فیلم‌هایی مثل «نفس کشیدن» این است که این فیلم‌ها روایتگر داستانی تلخ و غم‌انگیز هستند ولی به هیچ عنوان احساس تلخی و ناراحتی به بیننده نمی‌دهند، اتفاقاً کاملاً برعکس پر از امید و انگیزه‌اند.

آنها واقعیت خشن زندگی را نادیده نمی‌گیرند، از رنج بیماری صحبت می‌کنند ولی تمرکز اصلی‌شان را به بخش‌های روشن و امیدبخش زندگی معطوف می‌کنند. با اینکه پایان فیلم با مرگ رابین همراه می‌شود ولی ما تا آخر فیلم، تلاش او و همسرش برای زندگی کردن را می‌بینیم و حتی مرگ او نقطه‌ای تاریک و غم‌انگیز به چشم نمی‌آید، بلکه اتفاقی روحیه‌بخش است.

